

## دگر دیسی سوگناک استورهاها

مروری بر نمایشگاه مجسمه‌های جمشید  
مرادیان در گالری بروج



علی اصغر قره‌باغی

گستره بیکران هنرهای تجسمی همیشه پذیرای آثاری نبوده است که بتوانند با اتکا به توان هنری خود قالب‌های معهود را بشکنند و در عرصه هنر عرض‌اندام کنند. اما در چندسال اخیر شاهد آنیم که این اتفاق بیشتر در حوزه مجسمه‌سازی و گرافیک ما رخ می‌دهد تا در نقاشی که دست‌برگشا، ابواب‌جمعی بیشتر و بی‌نهایت گسترده‌تری هم دارد. مجسمه‌سازی ما چه در تهران و چه در شهرستان‌ها نشان داده است که با همت و تلاش بسیاری از دست‌اندرکاران هنر مجسمه‌سازی، میرا از هوچی‌گری‌ها و معرکه‌گیری‌های موسمی و ادواری، راه خود را رفته و در بسیاری موارد، منحنی کارکرد آن، با تمام گره‌افکنی‌ها و انگولک‌های اینانی، سیر صعودی داشته است. بسیاری از جوانان مجسمه‌ساز ما در عین جوانی به‌بلوغ هنری رسیده‌اند و دیگر نمی‌خواهند.

چنان‌که رسم است فتوای کار خود را از چند استاد و اسم و ایسم وارداتی بگیرند این فشداری است بهتر نقاشی که به‌نامی از هنر رسمی، هنوز دوروبر یک مدرنیسم عنان گسیخته و کهنه و بی‌پروا می‌تکند. تابلوهای یکبار مصرف تولید می‌کند و دست‌بردار هم نیست. به‌علافت پیروی از مدرنیسم کاتب است که می‌مینیو جهان کوچک هنرهای تجسمی ما پر است از نقاشانی که نموده خود را موسیایی کرده‌اند و وقتی سرپری گلشته خود را نبش می‌کنند با دربیغ و درد می‌بینند که حتی نتوانسته‌اند مقام اولیه خود را پله‌یی ارتقا دهند. به‌سبب پیروی کورکورانه استاد و شاگرد از مدرنیسم من‌هرآوردی و مستمند است که انگار در این سرزمین، به‌جز چند استثنا در تهران و شهرستان‌ها،

شکاف علوم انسانی و مطالعات تربیتی

تخم طراحی و نقاشی درست و سنجیده را ملخ خورده است. هر این قحط‌سال نقاشی و دگر ی‌پهوتی از این دست، نمایشگاه اخیر جمشید مرادیان یک پیروزی است و نشان می‌دهد که اگر هنرمند، هسته و ریشه‌یی ژرف در پسریشته، و آرمانی بلند در پیش داشته باشد، می‌تواند آثاری برآورد تحسین بیافریند، اگرچه وایان و مستولیان هنر، ارادت و مهر خود را از او دریغ داشته‌باشند. در فرصت گفت‌وگوی کوتاهی که در شب افتتاح نمایشگاه مرادیان در گالری برگ دست داد، گفت که یکی از آثارش برای نمایش در مسالامه ۲۰۰۱ که از چهاردهم مهر ۱۳۸۰ به‌مدت سه‌ماهه در اوراکا، کشور ژاپن خواهد بود انتخاب شده است. ماجرای فرستادن این مجسمه به‌کشور ژاپن روایتی

است که دل هر اهل دلی را به‌درد می‌آورد و همان بهتر که ناگفته بماند و بگذریم. این اثر از میان ۲۲ کار از ۱۹ مجسمه‌ساز ایرانی برگزیده شده و جمعا ۱۱۵۰۰ مجسمه از ۹۹ کشور جهان داوطلب شرکت در نمایشگاه اوراکا بوده است. مرادیان این را هم می‌گفت که در سعجوره گذشته یعنی در طی ۹ سال پیش، هیچ اثری از ایران در این نمایشگاه به‌تماشا گذاشته نشده است.

مجسمه‌هایی که جمشید مرادیان در گالری بروج به‌تماشا گذاشته شکلی نمادین دارند و به‌اساسی می‌توانند به‌عنوان یادمان اراده‌گماری و ایستادگی در برابر بی‌ثروییگری هنر مدرن و سره‌پهن‌دی‌کردن‌های به‌ظاهر انتزاعی تعبیر شوند. پیداست که مرادیان نظمی



سنتی و آداب و انضباطهای دشوار آن را بر خود و هنرش تحمیل کرده است و در چارچوب یک نظام فکری و دایره اندیشگی یک میثاق تازه دلنگران آفرینش هنری است. مرادبان مضمون آثار و دستمایه سیر و سلوک خود را در جهان اسطوره و فلسفه و حمله جستجو می‌کند. از جمله گیلگمش و بهمنی رمزآلود نهفته در زرفای آن گرفته تا درون نمادهای آرکاییک و آهای هنرهای تجسمی ایران و نقش‌های تاریخی را می‌کاود. گفتن ندارد که معنای این کار کندوکاوی باستان شناسانه و در نهایت آرکاییک در نمادها و حمله‌های مهجور و مرده است اما مرادبان می‌کوشد که به‌یاری سیلان تخیل، هریک را پرخون و سرشار از زندگی جلوه دهد. این است نگرشی که هنرمند امروز می‌یابد در جهانی آکنده از انگارها و ناپدیدمانگاری‌ها نسبت به‌زندگی گذشته و مجد و شرف فرهنگی خود داشته باشد. نه قمیض آمدن‌های تجسمی و کشیدن شاخه نبات و کلبه مرغی و دعوا و مرقعه بر سر آرائ و میراث و مرده رنگ پدری زیر لوی هنر ملی و این حرف‌ها که از فرط تکرار دل آدم را به‌هم می‌زند. در نگرشی از این‌گونه است که سر نماد و تعارض یک پیروزی است و سبب می‌شود تا فرم‌های تاریخی، ملموس شوند. نمادها تاریخی در برابر چشم تماشاگر تجسم یابند و دایم در فضای پیرامون خود رشد کنند. رویکرد دوباره به تاریخ و اساطیر و یکی از مؤلفه‌های پست‌مدرنیسم است که امروز خیلی بر سر زبان‌ها افتاده است. اما مرادبان می‌داند، با به‌شکلی تجربی دریافته است که به‌سبب گسست‌های درنگان و روپن‌یاری‌های فرهنگی، پرداختن به‌رنگ‌های آیینی و سنتی کار آسانی نیست و آن‌چه هم به‌دید می‌آید در نهایت مشکل بتواند منظور احساسی باشد که داعیه آن را دارد. در این میان دست به‌فان اسم و ایسم شدن هم دردی را درمان نمی‌کند. به‌همین سبب‌هاست که مجسمه‌های مرادبان بیشتر مبتنی بر یک اندیشه به‌منظر می‌آیند تا یک رویداد خاص. می‌خواهد نشان دهد که چگونه فلسفه و اسطوره در جهان صنعتی و مدرن و تکنولوژی‌زده‌یی که زندگی و تصورات و اندیشه انسان‌ها را در سلطه خود گرفته است، دوام می‌آورند و به‌زندگی خود ادامه می‌دهند. نمادهای کهنی که مرادبان آن‌ها را دستمایه هنر خود کرده از هفت‌خوان تاریخ گذشته‌اند و اکنون در زیر نورافشان گالری، رستخیزی باشکوه را به‌نمایش می‌گذارند. نمادها شکل ظاهر و پذیرفته خود را حفظ کرده‌اند، به‌حکمی بی‌علاقه شایه دارند، اما پنهانی از درد رنج‌هایی که تاریخ و تکنولوژی و مدرنیسم به‌هاله صبح بر آن‌ها زده است نیز شکایت دارند. این فیکورها و نمادها دیگر توانمندی آن‌ها را ندارند که

در این گستره، هم‌ردیای هنر بدهی دیده می‌شود و هم نشانه‌هایی از هنر فرهیختگان و استادان پیکر تراشی به‌چشم می‌آید. همین ویژگی و اعتبار، به‌هر یک از پیکر‌هایش توانمندی آن را می‌دهد که در بی‌زمانی معلق، گذشته را به‌حال و آینده پیوند می‌دهد. درون مجسمه‌ها نوعی معصومیت وهمی و اسرارآمیز، اما شفاف و عریان دیده می‌شود. تمامی فیکور ساختاری آرکاییک دارد و برآمده از ضرابنگی است که میان درون و فضای بیرون احساس می‌شود؛ یک بدبستان تجسمی میان ساختار درونی مجسمه و ساختار فراطبیعی فضای بیرون. انگار تلاش مرادبان همه آن بوده که نگاه مجسمه به‌درون خود را نمایش دهد، نمشکل ظاهری آن را. می‌خواهد تجسم این نگاه را در مفهومی عام‌تر و به‌عنوان نمایش انسانیت در بنیادی‌ترین و شفاف‌ترین شکل خود ریه‌روی تماشاگر بگذارد. از این موضع و منظر، کارهای مرادبان تجسم دل‌نگرانی انسان برای خلوص معنوی و اشارتی کنایی به از دست رفتگی روزهائات اگر در کار مرادبان ابهام و ابهامی هست به همین مختصر محدود می‌ماند. مفرنیسم با احکام چارنه و هزارویک ترفند و تعبیه، حضور ابهام و ابهام در اثر تجسمی را لازم می‌شمارد و شوق می‌کند، اما در کارهای مرادبان امروز بر آن‌چه

پیکارچگی و تمامت دوران گذشته خود را حفظ کنند و می‌یابد شکسته و نیمه‌نیمه‌نشدن‌ها واقعیت است. شناختی جهان ساخته و پرداخته خود کاربردی را پیش روی انسان بگذارند. گفتن ندارد که تجسم اندیشه‌هایی از این‌کسبت به‌این‌سالگی‌ها صورت نمی‌گیرد و در گروهی توانمندی و شناخت میثاق‌های مجسمه‌سازی است. مرادبان وقتی که در آغاز راه بود برای هر مجسمه پیش‌طرحی می‌کشید و همان را مبنای کار می‌گرفت. بعد ماکت ساخت و هنگام اجرای کار می‌کوشید تا مجسمه نهایی را همانند الگوی پیش‌ساخته در آورد. حالا که فرط‌در جهان سورژند و برای خودش استادی شده، دیگر طرح و نقشه نمی‌کشد؛ با اطمینان به‌دستی دریافت و ملکه و مهارت خود، مستقیم و بی‌واسطه روی چوب کار می‌کند. مرادبان مجسمه‌های خود را از چوب و فلز می‌سازد اما آن‌چه کارهایش را چشمگیر می‌کند، شفافیت آن‌هاست. نمی‌خواهد بر پیکر‌هایش دیبایی از حمله و اسطوره بی‌وشاند و از همین رهگذر هم هست که نگاه تماشاگر به‌آسانی از سطح تنیده به‌جریحه و عصب‌های حساس رگه چوب می‌گذرد. به‌درون مجسمه نفوذ می‌کند و حتی فراسوی آن‌ها را که گستره سنت مجسمه‌سازی است می‌بیند.



نشاره کردم، لبهام راه ندارد و هر ایهام را نوعی سرپوش گذاشتن بر حقیقت بنیادین هستی نمایش می‌دهد. او دریافته است که کار مجسمه‌ساز تولید ایهام نیست، چیستان و جدول کلمات متقاطع هم طرح نمی‌کند و تماشاگر هم برای شرکت در مسابقه هوش به‌گاری نمی‌رود. اگر پای ایهام و ایهامی در میان باشد در اثری درون فیکور هست: ایهامی را بگفته که هر تماشاگر در درون بدن و هستی خود احساس می‌کند، حضور آن را به‌طور طبیعی می‌پذیرد اما شکل و مؤلفه آن را نمی‌شناسد.

بمسبب‌هایی که پرشوردم، مجموعه مجسمه‌های مرادبان، فضای گازی را به‌بک اینستاژیشن مبدل می‌کند. با آن‌که هر یک از مجسمه‌هایش به‌شکلی پارامایانه، نهایت و غایت خودکفایی و خودمحتوایی را به‌نمایش می‌گذارد، با این‌همه، حجم‌هایی نیستند که به‌شکلی آرگانیک تماشاگر را بقتات بیاورند؛ با آن‌که نشانه‌های یک سلسله کاهش‌ها و فرایند آفرینش هنرمندانه را با خود دارند، مکانی را هم برای پذیرش تعبیرها و اندیشه‌های احتمالی باز می‌گذارند و در مجموع متنی را فراهم می‌آورند که می‌تواند به‌عنوان تصویری از تاریخ و اسطوره قرائت شود. همین امکان تعبیر و قرائت، به‌هر مجسمه شکل بازگویی را می‌دهد که در بازی آیینی سرنویشت، نقشی به‌ام محول شده است اما این نقش بیش از یک لحظه دوام نمی‌آورد؛ هر مجسمه بلافاصله در نقشی دیگر ظاهر می‌شود و روایتی تازه از زندگی و مرگ را آغاز می‌کند. انگار هر مجسمه در یک دور سلسل پایان‌ناپذیر، نوعی دگردیسی سوگاتاک را از سر می‌گذرانند. هر مجسمه مرحله‌ای است میان به‌کره‌های دیگر و گویای این‌که اسطوره و عناصر آن بر اثر دگردیسی به‌مشکل‌هایی که در نمی‌آیند این دگردیسی بیشتر در مجسمه‌هایی که ناتمام به‌نظر می‌آیند خود را به‌رخ می‌کشد؛ انگار فرایند آفرینش می‌باید تا بد در آن‌ها ادامه یابد و هر چیز در مرحله گذر به‌چیزی دیگر باشد.

گوش به‌زنگ باشد که مضمونی که به‌ان روی آورد، خواننده‌خواه، در هر اجرا و در هر به‌کره مقداری از رنگبوی خود را از دست می‌دهد. پرداختن مداوم به‌یک مضمون واحد این خطر را هم دربر دارد که در نهایت شکل نوسازی مضامین منسوخ را به‌خود بگیرد و سرانجام هنرمند را به‌افتقار مفاهیمی فرآورد که وجه‌تجسمی آن به‌ ذکر مضمینی تکراری شباهت می‌یابد. حیف است که به‌ر مضمون و انگیزه‌های تکراری سده‌ها آفرینش هنری او بشود و شوق مکانشه را به‌مرغی افلاطونی مبدل کند. خواننده مرزبهر و سوگنامه‌های کهن، هر چند به‌آوازی تازه، ممکن است به‌ایمان آردن و اعتقاد بستن دست‌وپاگیر بینجامد؛ از بُرد اثرش بکاهد و آن را در یک سرزمین و فرهنگ خاص زمین‌گیر کند. مگر در ایران چندتا مثل او داریم؟

گسبت به‌مضمونی باشد که سال‌ها هوی‌اش را در دل داشته است. مرادبان لابد می‌داند که همیشه باید ردیابی از تصاویر اشعرتی وجود داشته باشد و به‌ششم دیده شود، چرا که واقعیت هنر با واقعیت بیرون تفاوت دارد و این‌دورا نباید با هم اشتباه گرفت. حتماً این را هم می‌فاند که منظوم تصنع‌های فرمالیستی نیست. به‌ر تقدیر، نباید از یاد برد که هنر تصنیف است، حاصل توان آفرینش هنرمند است و ارزش و رسالت آن، آفرینش بر تصویر و تصویری است که تماشاگر از واقعیت دارد.

مرادبان، تا این‌جای کار، مضمونی گیرا و شیوه‌هایی متناسب آن یافته است. پیداست که هنر و مهارت روزبه‌روز باز تمهد او را سنگین‌تر می‌کند و تا به‌حال همه، به‌عزیم بچوب، موفق بوده است ولی باید